

بررسی علل و عوامل تأثیرگذار بر سیاستهای جدید دولتهای رونالد ریگان و جرج بوش اول

مقدمه

در دوران ریاست جمهوری «رونالد ریگان» و «جرج بوش» دولت آمریکا اقدام به اجرای سیاستهای جدیدی نمود که نتایجی چون کاهش هزینه های رفاهی دولت و نیز کاهش میزان مالیات را در پی داشت. اما چرا در دوران یاد شده دولت آمریکا اقدام به اجرای سیاستهای جدیدی نمود؟ سیاستهای جدید دولت، سیاستهای دست راستی بودند و ما چنین استدلال کرده ایم که بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی و تلاش دولت برای ایجاد مشروعیت سیاسی میان مردم، دو عامل تأثیرگذار بر سیاست گذاری دولت بودند. به علت کاهش نرخ بهره وری، قشر سرمایه دار آمریکا به دولت فشار آورد تا به طور مستقیم و با قاطعیت و جدیت هر چه بیشتر برای تأمین منافع سرمایه و افزایش نرخ بهره وری اهتمام ورزد و در جهت کاهش هزینه های تولید و هزینه های اجتماعی گام بردارد و چون کاهش هزینه های رفاهی دولت می توانست باعث ایجاد تفرقه و تنش در جامعه شود، دولت جهت اشاعه ارزشهای دست راستی میان مردم تلاش کرد، برای مثال مردم را به حفظ رسوم قدیمی و حمایت از مالکیت خصوصی تشویق کرد و در این راستا با جنبش راست جدید ائتلاف کرد.

ما با الهام از نظریه مارکسیستی، مسئله مذکور را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهیم و با

* دکتر منوچهر پایور، استادیار علوم سیاسی در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکز است. مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال چهارم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۲، ص ۵۶ - ۲۳.

استناد به نظرات «آندره گونددر فرانک» و همچنین «یورگن هابرماس» عوامل مؤثر بر سیاستهای دولت آمریکا را معلوم و مشخص می‌نماییم در ابتدا بحث نظری ارایه می‌شود تا از این طریق مشخص شود که ما چگونه به این مطلب پی برده ایم که باید در واقع از دیدگاه مارکسیستی به مسئله مذکور نگریست و سپس سیاستهای جدید دولتهای ریگان و بوش را توصیف می‌نماییم. تلاش بر این است تا در دو مقاله ای که در آینده تهیه خواهد شد، ابتدا تأثیر بحران اقتصاد سرمایه داری بین الملل بر موضع گیری و سیاستهای دولت آمریکا را بررسی نماییم و سپس به عقاید و مواضع اقشار حامی نومحافظه کاری و رابطه این اقشار با دولت بیردازیم و نشان دهیم که چگونه دولت با حمایت اقشار حامی نومحافظه کاری برای اشاعه یک رشته ارزشهای دست راستی در جامعه اقدام نمود و سعی کرد تا از این طریق به مردم القا کند که دولت باید مثلاً میزان مالیاتها را کاهش دهد تا بدین وسیله بنیه اقتصادی کشور تقویت شود و کلاً جامعه آمریکا بتواند بیش از پیش پیشرفت نماید.

بحث نظری

از میان نظریه هایی که درباره بحران اقتصادی کشورها و پیامدهای این موضوع مطرح شده است نظریه مارکسیستی از اعتبار ویژه ای برخوردار می باشد، اما در اینجا به طور مستقیم به نظرات «مارکس» در این رابطه اشاره نمی کنیم؛ زیرا این نظریه بسیار پیچیده است و کاربرد زیادی برای منظور خاص ما ندارد، بنابراین با استناد به نظرات و عقاید اندیشمندان نومارکسیست بحران سرمایه داری و تأثیر آن بر سیاست گذاری دولت آمریکا را بررسی می نماییم.^۱ یکی از اندیشمندان نومارکسیست به نام «رابرت کاکس» پیرامون بحران جدید اقتصاد سرمایه داری در یکی از آثار عمده خود با عنوان «تولید، قدرت و نظام جهانی» رابطه بحران اقتصادی که از دهه ۱۹۶۰ شروع شده و تا به امروز ادامه دارد را با چگونگی شکل گیری سیاستهای دولتهای جوامع صنعتی مورد بررسی قرار می دهد و چنین استدلال می کند که دو عامل مهم بر کار سرمایه داران تأثیر سوء بر جای می گذارد یکی، کاهش نرخ بهره وری و دیگری، افزایش هزینه های رفاهی دولتها. این دو عامل باعث می شود تا کشورها

نتوانند از بروز رکود اقتصادی جلوگیری نمایند و به همین دلیل است که ما امروزه شاهد افزایش غیرمترقبه نرخ بیکاری در کشورهای غیر صنعتی هستیم. در شرایطی که سرمایه داران نمی‌توانند از منابع موجود درستی استفاده نمایند و دولت هم نمی‌تواند هزینه بیشتری صرف تأمین نیازهای اقشار پایین جامعه کند و در نتیجه به شدت نگران رسیدگی به مسایل عمده جامعه است، زمینه برای رشد ارزشهای جدیدی هموار می‌شود.^۲

در این شرایط، قشر سرمایه دار از دولت می‌خواهد تا سرسختانه در برابر قشر کارگر ایستادگی کند و از هزینه‌های رفاهی خود بکاهد تا به تدریج هزینه کار و هزینه‌های دولت کاهش یابد و در نتیجه، سرمایه بتواند در محیط بهتری رشد پیدا کند. «کاکس» نظام سرمایه داری را نظامی بین‌المللی می‌داند که کارکرد آن بر وضعیت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی همه کشورهای تأثیر به‌سزایی بر جای می‌گذارد و بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی باعث می‌شود تا در همه کشورهای رکود اقتصادی رخ دهد و در نتیجه، نرخ بیکاری افزایش یابد و از این رو سیاست‌گذاری دولتها نیز تغییر و تحول پیدا می‌کند. اما برای اینکه از لحاظ نظری با بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی و تأثیر این مسئله بر سیاستهای دولتها آشنایی کاملی پیدا کنیم، لازم است تا نظرات «فرانک» در این مورد را مطرح و مورد بررسی قرار دهیم. فرانک نیز مانند کاکس بر این باور است که در سالهای اخیر، اقتصاد سرمایه داری جهانی دچار بحران جدیدی شده است و این بحران ناشی از کاهش نرخ بازدهی سرمایه است، اما هر چند که عقاید «کاکس» و «فرانک» تا حد زیادی با هم هم‌خوانی دارد، لیکن به نظر می‌آید که در بررسی علل و عوامل تأثیرگذار بر سیاستهای جدید ریگان و بوش، از عقاید و نظرات فرانک بهتر می‌توان بهره گرفت تا عقاید کاکس؛ زیرا فرانک بر آن است که سیاستهای جدید دولت آمریکا سیاستهای دست راستی بودند، اما کاکس این سیاستها را سیاستهای لیبرالی و تنها نوع افراطی سیاستهای لیبرالی می‌داند. در جایی دیگر ما این مطلب را بازگو می‌کنیم که از چه نظر سیاستهای دولت آمریکا، سیاستهای دست راستی بودند و با سیاستهای لیبرالی سنخیت آنچنانی نداشتند. فرانک در تحلیل بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی، بر این مطلب تأکید می‌کند که در نظام سرمایه داری همواره به علت

کاهش نرخ سود دهی سرمایه بحران اقتصادی رخ می دهد و بر این اساس، نظام مذکور نظامی کاملاً معقول و منطقی محسوب نمی شود و همانطور که تا به حال مشاهده شده است، در این نظام به طور مرتب بحران اقتصادی رخ می دهد؛ برای نمونه، بحران اقتصادی در دهه ۱۹۳۰ وضعیت کشورهای صنعتی را به شدت تحت تأثیر قرار داد و امروزه هم کشورهای مذکور با بحران جدیدی دست و پنجه نرم می کنند. پیشتر فرانک به بررسی رابطه سلطه گرایانه کشورهای صنعتی با کشورهای جهان سوم می پرداخت و سخن از وابستگی کشورهای آمریکای لاتین به کشورهای اروپایی به میان می آورد و برای وی این موضوع بسیار قابل توجه بود، لیکن به تازگی وی به بررسی بحران اقتصاد سرمایه داری جهانی پرداخته و به تجزیه و تحلیل پیامدهای سوء ناشی از این مسئله علاقه وافری نشان می دهد. از نظر فرانک، امروزه کشورهای غنی با مشکل کاهش نرخ بهره وری روبه رو شده و دولتها در جهت رفع این مشکل اقدام به اجرای سیاستهای جدیدی نموده اند که نمونه بارز این نوع سیاست «سیاست عرضه نمادی» است و دولت ریگان به این دلیل به اجرای این سیاست اقتصادی همت گماشت که در آمریکا نسبت کار به سرمایه افزایش قابل ملاحظه ای پیدا کرده بود و در نتیجه نرخ بهره وری و سود دهی سرمایه کاهش یافته بود. در دهه ۱۹۷۰، نرخ بهره وری در کشورهای غربی به نحو محسوسی کاهش یافت. در آمریکا نرخ بهره وری در دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، سه درصد در سال بود، اما در طول سالهای دهه ۱۹۷۰ به یک درصد کاهش یافت و در اواخر دهه ۱۹۷۰ به صفر رسید.^۳

با بروز بحران، سیاستهایی که دولت برای تأمین منافع اقشار پایین جامعه به اجرا می گذاشت، دیگر قابل قبول و معقول جلوه نمی کرد و دولت رفاهی که تا دهه ۱۹۸۰ از محبوبیت خاصی برخوردار بود، دیگر مورد حمایت قرار نگرفته و کشورهای صنعتی اقدام به کاهش هزینه های رفاهی نمودند و قرار شد تا همه اقشار جامعه بدون حمایت اساسی اقتصادی دولت برای تأمین منافع خود گام بردارند و بازار آزاد مشخص کند که افراد تا چه اندازه می توانند درآمدهای خود را افزایش دهند و درآمد افراد بستگی به مشارکت آنها در بازار آزاد و طرز عملکرد سرمایه داشت. اگر سرمایه رشد پیدا می کرد و اگر کار و کسب رونق می گرفت، آنگاه اقشار متوسط و پایین جامعه هم می توانستند موقعیت اقتصادی خود را بهبود

بخشند و به فرصتهای شغلی مناسبی دست پیدا کنند و میزان درآمدهای خود را افزایش دهند. دولت باید از دخالت بی مورد و بی حد و حساب در امور اقتصادی اجتناب می ورزید و کوچکتر شدن دولت به نفع همه مردم تمام می شد و دولت باید تنها به طور جنبی برای رونق بخشیدن به اوضاع اقتصادی کشور اقدام می نمود و تنها از طریق راه سازی برای سرمایه امکاناتی فراهم می کرد تا بتواند به نحو مطلوبی از امکانات موجود استفاده کند و بدین سان وضعیت اقتصادی کشور بهبود می یافت و تمامی مردم می توانستند میزان درآمدهای خود را افزایش دهند. دولت آمریکا با اجرای سیاست عرضه نمادی گام بزرگی برای تأمین منافع سرمایه برداشت و در این راستا از افزایش هزینه ها، به ویژه هزینه کار جلوگیری به عمل آورد.

اما کاهش هزینه های بخشهای خصوصی و دولتی باعث به وجود آمدن اوضاع ناهنجاری در کلیه کشورها شد و کاهش هزینه های رفاهی باعث شد تا اقشار کم درآمد در وضعیت نامناسبی قرار گیرند و به طور کلی از آنجا که دولت باید برای تأمین منافع سرمایه بیش از پیش کوشش می کرد و به هر طریق زمینه را برای رشد سرمایه هموار می کرد و با اعمال فشار بر اقشار متوسط و پایین و کنترل اعمال آنها برای سرمایه امنیت ایجاد می کرد و مثلاً با کاهش میزان مالیات و یا جلوگیری از اعتصابات کارگری برای سرمایه داران امکانات مناسبتری ایجاد می کرد تا در جهت تأمین منافع خود گام بردارند، وضعیت اجتماعی اقشار مختلف دستخوش تغییراتی شد و تحت این شرایط دولت و قشر سرمایه دار با یکدیگر روابط نزدیکتری برقرار کردند و کوشش کردند تا از تداوم بحران جلوگیری کنند و اجازه ندهند تا رکود و بیکاری افزایش یابد و میزان بازدهی سرمایه بیش از گذشته کاهش یابد، اما به علت تغییراتی که در وضعیت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشور رخ داد، لازم شد تا دولت کاری کند تا سیاستهای جدید خود را مشروع جلوه دهد و به مردم القا کند که خود را با وضع موجود وفق دهند و از مخالفت با سیستم سرمایه داری و سیاستهایی که دولت به نفع سرمایه داران به اجرا می گذاشت، اجتناب ورزند و لذا، از یک بعد دیگر یعنی بعد فرهنگی و ارزشی نیز موضوع میان مردم جا می افتاد و دولت بایستی برای پر کردن خلا ارزشی اقداماتی انجام می داد و به همین جهت، ما از نظرات «هابرماس» نیز برای روشن شدن مسئله ای که برای بررسی آن اقدام نموده ایم، کمک گرفته ایم.^۴

«هابرماس» از بحران مشروعیت در جوامع صنعتی سخن به میان می‌آورد و چنین استدلال می‌کند که در شرایط موجود این احتمال وجود دارد که اقدامات دولت مورد قبول بسیاری از مردم واقع نشود، مثلاً در آمریکا دولت باید اقدام به کاهش هزینه‌های رفاهی می‌کرد، اما این اقدام دولت و تلاش دولت برای تأمین هر چه بیشتر منافع سرمایه نمی‌توانست انعکاس مثبتی میان اقشار متوسط و پایین جامعه داشته باشد و لذا دولت تلاش زیادی به خرج داد تا سیاستهای جدید خود را مشروع جلوه دهد و در این راستا به اشاعه ارزشهای سنتی همت گماشت و با اقشار حامی نومحافظه کاری رابطه تنگاتنگی برقرار کرد و با حمایت آنها به اشاعه یک رشته ارزشها چون احترام به مالکیت خصوصی پرداخت و به طور مستقیم و با قاطعیت هر چه بیشتر برای تأمین منافع سرمایه تلاش کرد و به سرمایه داران مملکت کمک کرد تا در جهت افزایش نرخ سود دهی سرمایه گام بردارند. ما چارچوب نظری خود را با تکیه بر نقطه نظرات فرانک و هابرماس تنظیم نموده ایم و چنین استدلال کرده ایم که در آمریکا دولتهای ریگان و بوش در جهت رفع بحران، برای کاهش هزینه‌ها اولویت قایل شدند و چون تلاش دولت در جهت کاهش هزینه‌های رفاهی باعث بروز مخالفت از سوی اقشاری که برای تأمین نیازهای اقتصادی خود به پرداختهای دولت متکی بودند، می‌شد، دولت به اشاعه ارزشهای سنتی و دست راستی همت گماشت و بدین وسیله سعی کرد سیاستهای جدید خود را مشروع جلوه دهد. بدین سان، ما می‌توانیم فرضیه خود را از لحاظ کاربردی چنین تعریف کنیم که با کاهش نرخ بهره وری، دولت آمریکا تمایل بیشتری به اجرای سیاستهای دست راستی و کاهش هزینه‌های بخش خصوصی و دولتی نشان داد و در عین حال، تلاش مضاعفی جهت ایجاد مشروعیت سیاسی برای سیاستهای جدید خود به خرج داد. طبق این تعریف، متغیر وابسته ما سیاستهای دست راستی دولتهای ریگان و بوش و متغیر مستقل میزان کاهش نرخ بهره وری و کاهش محبوبیت سیاسی دولت در جامعه آمریکا می‌باشد. در ادامه سخن سیاستهای دست راستی دولتهای «ریگان» و «بوش» را شرح می‌دهیم و در دو مقاله مجزای دیگر در آینده به بررسی علل و عوامل تأثیرگذار بر سیاستهای دست راستی خواهیم پرداخت.

سیاستهای جدید دولت آمریکا طی سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲

سیاست اقتصادی محافظه کارانه دولت ریگان یا «ریگانامیکز» شامل برنامه هایی چون کاهش میزان مالیات می شد و با سیاست اقتصادی دولت در گذشته، به ویژه تفاوت داشت. سیاست اقتصادی دولت در گذشته، به ویژه در سالهای پس از جنگ جهانی دوم از مکتب کینز الهام می گرفت، اما دولت ریگان سعی کرد سیاست اقتصادی جدیدی را جایگزین سیاستهایی که بر اساس اصول مکتب کینز طرح ریزی شده بود، طراحی نماید و یکی از مهمترین اقدامات دولت ریگان اقدامی بود که جهت کاهش هزینه های رفاهی انجام شد و این اقدام دولت پیامدهای چندان خوشایندی به دنبال نداشت و دولت بوش نیز هم سو با سیاست اقتصادی «ریگانامیکز» اقداماتی انجام داد و بعد از بوش، «نوت گینگریج»، رییس مجلس نمایندگان هم جهت اعمال سیاستهای دست راستی تلاش کرد و طرح جدیدی به نام طرح «پیمان با آمریکا» تهیه نمود و آن را به تصویب مجلس رساند. این طرح شامل برنامه هایی چون اعطای اعتبار مالیاتی به خانواده های طبقه متوسط می شد. در بحث زیر ابتدا مواضع و سپس عملکرد دولتهای ریگان و بوش و پیامدهای ناشی از آن را تشریح می کنیم و در پایان و در نتیجه گیری مطالب گفته شده را خلاصه می کنیم.

مواضع سیاسی جدید دولت

ریگان در فلسفه تغییر و تحول دولتش اظهار می کند:

«بوروکراسی نمی تواند کاری برای مردم انجام دهد. بهترین راه این است که ما به عقاید مردم تکیه کنیم و به اصولی که بنیان گذاران دولت آمریکا به آن اعتقاد داشتند، رجوع کنیم و از آنها حمایت و حراست کنیم. [اصول بنیان گذاران دولت ما به ما توصیه می کند که] از دولت کوچک و سیستم آزاد اقتصادی حمایت کنیم و خانواده، اجتماعات محلی و ایمان به خدا را محترم بشماریم.»^۵

مهمترین تغییر در موضع گیری دولت در زمینه مسایل اقتصادی اتفاق افتاد و دولت ریگان سعی در اجرای یک رشته اصول نسبتاً جدید اقتصادی داشت که اصطلاحاً آن را

«ریگانامیکز» می خوانند. «ریگانامیکز» تا حد زیادی بر پایه اصول مکتب اقتصادی «عرضه نمادی» استوار گشته و از جهاتی هم به مکتب اقتصادی «پولی» شباهت دارد. مکتب اقتصادی «عرضه نمادی» از نظریات اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک نظیر «ژان باپتیست سه» و «لئون والراس» الهام گرفته است. به عنوان نمونه، نظر «سه» این بود که عرضه مولد تقاضای لازمه است. وی همچنین اعتقاد داشت که سیاست مالیاتی دولت به مثابه هدر دادن منابع اقتصادی است. دولت از مردم مالیات اخذ می کند و آن را صرف هزینه های جاری می کند، اما هزینه های دولت به هیچ وجه مولد ارزش اقتصادی نیست. در ادامه به طور خلاصه خصوصیات مکتب «عرضه نمادی» و همچنین مکتب «پولی» را تشریح می کنیم، اما پیش از این کار باید شرح کوتاهی از وقایع سیاسی و اقتصادی آمریکا در طول سالهای قبل از سال ۱۹۸۰، بیاوریم تا زمینه بحث آماده شود.

از زمانی که رکود بزرگ در آمریکا به وقوع پیوست مکتب کینز محبوبیت خاصی در آمریکا و در میان اقتصاددانان آمریکایی پیدا کرد. دولتمردان آمریکا هم تا حدودی از رهیافت کینز در اجرای سیاستهای اقتصادی خود استفاده می کردند. کینز معتقد بود که جهت ایجاد ثبات اقتصادی دولت باید به «مدیریت تقاضا» اقدام ورزید. این امر می تواند کاربرد مفیدی در زمینه رفع رکود و یا تورم اقتصادی داشته باشد. برای جلوگیری از رکود اقتصادی دولت سطح تقاضای مؤثر را توسط افزایش هزینه های جاری خود بالا می برد و زمانی که ظهور تورم ثبات اقتصادی را تهدید می کند، دولت سطح تقاضای مؤثر را توسط کاهش هزینه های جاری خود پایین می آورد. همچنین «کینز» معتقد بود دولت باید نرخ بهره بانکی را تا حد امکان پایین نگه دارد تا بدین طریق سطح سرمایه گذاری داخلی افزایش یابد.

دولت ریگان در سال ۱۹۸۰ سعی کرد تغییراتی در خط مشیهای اقتصادی رایج در کشور ایجاد کند و سعی کرد که به جای تکیه بر اصول مکتب کینز از دکترینهای اقتصادی دیگری استفاده نماید و در آخر، مساعی دولت قدری نتیجه بخش بود و دولت از مکاتب «عرضه نمادی» و «پولی» در جهت اجرای سیاستهای جدید خود بهره جست. در سال ۱۹۸۰ ریگان طرح تازه اقتصادی خود را مطرح نمود. دو اقتصاددان آمریکایی به نامهای

«آرتور لفر» و «رابرت ماندل» به همراه چند تن از حامیان دولت ریگان طرح اقتصادی جدیدی تهیه کرده و در اختیار دولت ریگان قرار دادند. به موجب طرح مزبور، سیاست اقتصادی دولت باید بر اساس کاهش سطح مالیات و هم‌زمان با آن، کاهش رشد عرضه پول پایه‌ریزی می‌شد.^۷ ما در اینجا خصوصیات سیاستهای اقتصادی «عرضه نمادی» و «پولی» را به طور مفصل تشریح می‌کنیم. ابتدا خصوصیات سیاست اقتصادی «پولی» را از دید «میلتون فریدمن» بیان می‌شود. فریدمن از دهه ۱۹۶۰ تا به حال نقش ویژه‌ای در ارائه و گسترش نظریه «پولی» داشته است. نظریات وی حاوی ابعاد گوناگونی است. جنبه‌های مختلف نظریات وی را می‌توان به چهار قسمت تقسیم کرد:

۱. «فریدمن» معتقد است که عامل اصلی بروز و تداوم رکود بزرگ، سیاستهای غلط پولی بود. دولت باید از کاهش مقدار پول در دهه ۱۹۳۰ جلوگیری می‌کرد، اما توجهی به این امر نکرد و عملاً اجازه داد مقدار عرضه پول کاهش یابد؛

۲. فریدمن سیاستهایی را که از مکتب کینز تبعیت می‌کنند، مردود شمرده است. به عقیده وی تجارب اقتصادی آمریکا عکس‌تعالیم «کینز» را به اثبات رسانیده است. نخست اینکه، اقتصاددانانی که از مکتب کینز پیروی می‌کردند، پیش‌بینی کرده بودند که پس از پایان جنگ جهانی دوم ثبات اقتصادی آمریکا به هم خواهد خورد و اقتصاد آمریکا مورد تهدید رکود اقتصادی قرار خواهد گرفت، اما فریدمن می‌گوید تجربه اقتصادی آمریکا خلاف نظر پیروان «کینز» را به اثبات رسانید. پیروان مکتب کینز به این نکته اشاره می‌نمودند که در دوران جنگ جهانی دوم افزایش مخارج نظامی باعث افزایش تقاضا و در نتیجه، افزایش رشد اقتصادی شده بود و در زمان پس از جنگ به علت کاهش مخارج نظامی اقتصاد آمریکا دستخوش رکود اقتصادی خواهد شد، اما فریدمن می‌گوید که پیش‌بینی پیروان مکتب کینز صحت پیدا نکرد و در دوران پس از جنگ رکود اقتصادی رخ نداد.

دوم، در دوران پس از جنگ کاهش نرخ بهره بانکی موجب افزایش سرمایه‌گذاری نشده است و در واقع در مرحله‌نهایی موجب افزایش نرخ تورم گشته است. سوم، مکتب کینز قادر نبود تعبیر درستی از بروز هم‌زمان تورم و رکود یا «Stagflation» در اقتصاد آمریکا ارائه نماید.

اقتصاددانان آمریکا بر طبق تعالیم کینز مدعی بودند رابطه ای ثابت و قابل پیش بینی بین نرخ بیکاری و نرخ دستمزدها وجود دارد. آنها پیش بینی می کردند که هرگاه نرخ بیکاری بالا برود می توان دستمزدها را کاهش داد و برعکس، هرگاه نرخ بیکاری کاهش یابد نرخ دستمزدها افزایش می یابد. تغییراتی که در نرخ دستمزدها رخ می دهد به طور مستقیم بر سطح قیمتها تأثیر می گذارد. هرگاه نرخ دستمزدها تغییر یابد سطح قیمتها هم تغییر می یابد. این نوع تحلیل اقتصادی موجب شده بود که دولتمردان آمریکا تعبیر نادرستی از رابطه بین نرخ بیکاری و رشد قیمتها داشته باشند. به تعبیر دولتمردان آمریکا رابطه بین بیکاری و تورم مشخص بوده و دولت می تواند در مواقع لازم سیاستهایی را به مرحله اجرا بگذارد که از بروز یکی از این دو پدیده اقتصادی جلوگیری می کند. دولت می تواند به مقابله با تورم برخیزد و در این صورت ممکن است نرخ بیکاری افزایش یابد و یا برعکس، دولت می تواند به مصاف با بیکاری بپردازد و موقتاً مشکل تورم را به حال خود رها کند. فریدمن معتقد است که اگر به عملکرد بازار اقتصادی خدشه ای وارد نگردد تورم و رکود نمی تواند به طور هم زمان رخ دهد؛^۳ به نظر فریدمن، در دراز مدت تورم موجب بروز رکود می شود. تورم هم به نوبه خود تابع خط مشی «پولی» دولت است.

۴. جهت ایجاد ثبات اقتصادی، دولت باید مقدار پول را به طور تدریجی افزایش دهد.^۸ اما خصوصیات ویژه مکتب اقتصادی «عرضه نمادی» کدام است؟ تأکید اقتصاددانانی که از مکتب «عرضه نمادی» پیروی می کنند بر این است که شرایط اقتصادی باید موجب افزایش انگیزه اقتصادی مردم شود و برای افزایش انگیزه اقتصادی مردم سطح مالیات باید کاهش یابد اما در شرایطی که مالیات کاهش می یابد آیا دولت می تواند همچنان مخارج خود را تأمین کند؟ به نظر اقتصاددانانی که از مکتب «عرضه نمادی» پیروی می کنند، پاسخ پرسش بالا مثبت است. کاهش مالیات بر درصد بازدهی تأثیر مثبت بر جای می گذارد و افزایش انگیزه افراد موجب افزایش تولید می شود و افزایش تولید هم به سهم خود منابع مالی جدید بیشتری را در اختیار دولت قرار خواهد داد.^۹ اقتصاد «عرضه نمادی» تفاوت‌های مهمی با تئوری کینز دارد. اقتصاددانانی که از مکتب «عرضه نمادی» پیروی می کنند، معتقدند که نباید توسط

مدیریت تقاضا در جهت رفع مسئله بیکاری اقدام نمود و هنگامی که سطح مالیات تنزل می‌یابد، افزایش تولید و رشد اقتصادی موجب کاهش بیکاری در جامعه می‌شود.

اما آیا واقعاً دو مکتب «عرضه نمادی» و «پولی» تلفیق پذیر هستند؟ پاسخ ما به این پرسش مثبت است. ما در بالا به آنچه که پیروان دو مکتب «پولی» و «عرضه نمادی» در باب مکتب کینز گفته اند اشاره کردیم، اما در اینجا می‌خواهیم بدانیم که عملاً این دو مکتب چگونه می‌توانند با یکدیگر تلفیق شوند. به موجب عقاید اقتصاددانانی که از مکتب «پولی» تبعیت می‌کنند دولت باید سعی بر حل مشکل تورم داشته باشد. نرخ تورم به نوبه خود تابع سیاست «پولی» کشور است. اجرای سیاست «پولی» مناسب توسط دولت موجب افزایش رشد اقتصادی می‌شود. از سوی دیگر، به موجب عقاید اقتصاددانانی که از مکتب «عرضه نمادی» پیروی می‌کنند، کاهش مالیات موجب افزایش تولید و رشد اقتصادی می‌شود و مشکل بیکاری هم در شرایطی که رشد اقتصادی افزایش می‌یابد مرتفع می‌گردد. به موجب مکتب «پولی»، سیاست «پولی» دولت می‌تواند مشکل تورم را مرتفع سازد و به موجب مکتب «عرضه نمادی»، سیاستهای دولت می‌تواند در حل مشکل بیکاری مؤثر واقع شود.^{۱۰}

سیاست اقتصادی دولت ریگان یا «ریگانامیکز» شامل اصول زیر می‌شد: کاهش هزینه‌های رفاهی دولت، افزایش هزینه‌های نظامی دولت، حذف برنامه‌هایی که در جهت تنظیم به اجرا گذاشته می‌شد، کاهش مالیات و بالاخره ایجاد توازن در بودجه کشور. البته برخی از برنامه‌های ذکر شده تازگی نداشت. از چند دهه پیش و از زمانی که جنبش نومحافظه کاری پیدا شد، سیاست مداران نومحافظه کار آمریکا سعی بر پیشبرد سیاستهایی چون افزایش بودجه نظامی کشور و یا کاهش هزینه‌های رفاهی دولت داشتند، اما از جهاتی هم کاربرد رهیافتهای «عرضه نمادی» و «پولی» سیاست اقتصادی دولت ریگان را تحت تأثیر قرار داده و به آن رنگ و بوی تازه‌ای بخشیده بود. کاهش مالیات و یا نظارت دولت بر مقدار عرضه پول به نحو کم سابقه‌ای توسط دولت ریگان دنبال می‌شد. سیاستهای دولت ریگان ابعاد مختلفی داشت، ولی این سیاستها با سیاستهای نومحافظه کاران تطابق کامل نداشت. ما در اینجا به برخی از سیاستهای دولت ریگان که از جهاتی با سیاستهای نومحافظه کاران تطابق

داشت، اشاره می‌کنیم. دولت ریگان با گسترش نقش بوروکراسی مخالف بود و به تعبیر ریگان گسترش بوروکراسی فدرال به تمرکز قدرت در نهادهای دولتی منجر شده بود. دولت ریگان به انحاء گوناگون سعی کرد که از اختیارات و قدرت بوروکراسی ملی بکاهد و به عنوان نمونه تلاش کرد که از اختیارات دولت فدرال در زمینه اعمال سیاستهای رفاهی بکاهد. در بخش بعدی بحث مفصلاً درباره عملکرد دولت در زمینه فوق به تفصیل سخن خواهیم گفت. دولت ریگان تنظیم بازار توسط دولت را امری نامطلوب می‌شمرد و اعتقاد داشت که مطالعات انجام شده نشان می‌دهد که تنظیم بازار توسط دولت زیان آور است. دولت برای اثبات ادعای خود به گزارشهایی که توسط «مرکز مطالعات بازرگانی» واقع در دانشگاه واشنگتن تهیه شده بود، استناد می‌کرد. مؤسس «مرکز مطالعات بازرگانی» «مری ویدنبام» نام داشت. وی در سال ۱۹۸۱ سمت ریاست «شورای مشاوران اقتصادی» دولت را احراز نمود. تحقیقات «مرکز مطالعات بازرگانی» بیانگر این نکته بود که تا پیش از سال ۱۹۸۰ دولت فدرال ۱۰۲/۷ میلیارد دلار صرف مخارج ناشی از تنظیم بازار کرده و این امر موجب کاهش نرخ بهره وری شده است.^{۱۱}

دولت ریگان به انحاء گوناگون با گسترش نقش دولت مخالفت می‌کرد. ریگان در سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ در مبارزات انتخاباتی حزب جمهوری خواه شرکت کرد و هر دو بار طرحی را پیشنهاد کرد که به موجب آن دولت باید نقش کمتری را در جامعه ایفا نماید. ریگان و نومحافظه کاران عوامل لیبرال را مسبب اصلی گسترش نقش دولت در جامعه می‌انگاشتند. ریگان و نومحافظه کاران عقیده داشتند که لیبرالها به اعمال سیاستهای دولت محوری کمک کرده اند. به تعبیر ریگان و نومحافظه کاران حزب دموکرات به تبعیت از مکتب لیبرالیسم سیاستهای دولت محوری را به اجرا گذاشته است. دولت ریگان از کوچک شدن نقش دولت حمایت می‌کرد. در بخش بعدی بحث درباره فعالیتهای دولت ریگان در جهت کاهش نقش دولت فدرال در زمینه امور رفاهی سخن خواهیم گفت. امروزه انتقال قدرت به دولتهای محلی جدایی ناپذیر سیاستهای نومحافظه کاران محسوب می‌شود. «باب دل»، نامزد ریاست جمهوری حزب جمهوری خواه (در انتخابات سال ۱۹۹۶)، به حمایت از سیاستهای

نومحافظه کاران جهت انتقال قدرت به دولتهای محلی پرداخت. وی تمرکز زدایی را عاملی مهم در جهت انتقال قدرت به مردم می دانست.

گسترش موضع گیری محافظه کارانه دولت در دوران ریاست جمهوری «بوش»

بوش اعلام کرد که سیاستهای دولت وی بیشتر در جهت تداوم «انقلاب ریگان» خواهد بود، اما سیاست خارجی دولت بوش از جهاتی با موضع گیری نومحافظه کاران شباهت داشت. در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ تحولات سیاسی مهمی در جهان رخ داد که به عنوان مثال می توان از فروپاشی کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی و فرو ریختن دیوار برلین نام برد. در این ایام یکی از روشنفکران نومحافظه کار به نام «فرانسیس فوکویاما» اعلام داشت که وقایع سیاسی اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ به نحو قاطعانه ای این امر را به اثبات رسانیده است که جهان خواهان دموکراسی و اقتصاد سرمایه داری است. «ساموئل هانتینگتون» هم در کتاب «موج سوم دموکراسی» رشد دموکراسی در جهان از سال ۱۹۷۴ به بعد را مرهون رشد اقتصادی کشورها دانست و بر این مطلب تأکید نمود که سرمایه داری موجب رشد اقتصادی شده و این امر نیز به نوبه خود سهم عمده ای در ایجاد دموکراسی در کشورهای مختلف داشته است. به نظر «هانتینگتون» کمکهای دولت آمریکا نقش مهمی در ایجاد دموکراسی در کشورهای مختلف ایفا نموده است.^{۱۲} برخی دیگر از روشنفکران نومحافظه کار ابعاد این نوع طرز فکر را گسترش داده و در مورد یک قطبی شدن جهان قلم فرسایی می نمودند. به نظر آنها آمریکا می تواند نقش رهبری روابط بین الملل را به عهده بگیرد و ضامن امنیت سیاسی و نظامی جهان شود. این در شرایطی بود که دولت بوش در جنگ خلیج فارس مداخله کرد و عملکرد نظامی آمریکا حکایت از اعمال خشونت نیروهای نظامی آن کشور در سطح وسیعی داشت. برخی از کارشناسان سیاسی این نوع عملکرد دولت بوش را نشانگر رغبت بیشتر آمریکا به تثبیت موقعیت و حفظ رهبری خود در عرصه سیاست بین الملل تلقی نموده اند.^{۱۳}

عملکرد دولت طی سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲

سیاست داخلی دولت ریگان

دولت ریگان برخورد خاص و نسبتاً منحصر به فردی با مسایل رفاهی داشت و برخی از کارشناسان سیاسی معتقد هستند که برای دولت ریگان هیچ مسئله ای به اندازه مسئله رفاه اجتماعی حایز اهمیت نبود. دولت ریگان سعی کرد برنامه های رفاهی دولت را کاهش دهد. به تعبیر کارگزاران دولت ریگان، برنامه های رفاهی باید به نحوی موجب تأمین نیازهای طبقات محروم می شد، اما به طور کلی اقدامات دولت در این زمینه بدان معنی نبود که مردم از حقوق ویژه ای در این زمینه ها برخوردار هستند و دولت باید الزاماً جهت تأمین این گونه حقوق اقداماتی انجام دهد. از این دیدگاه، تسهیلات رفاهی را می توان به عنوان نوعی هدیه از سوی کارگزاران دولت تلقی کرد. برنامه های رفاهی دولت از اواخر قرن نوزدهم به اجرا گذاشته شد. در اواخر این قرن رکودهای اقتصادی باعث تحولی در بینش مردم و دست اندرکاران دولت شده بود. تا این زمان کمکهایی که به مردم تهی دست می شد جنبه خصوصی داشت، بدین معنی که بیشتر، مؤسسات بخش خصوصی اقداماتی در زمینه صدقه دادن و دستگیری از نیازمندان به انجام می رساندند، اما کم کم نگرشی جدید میان این عده از مردم و اقشار مختلف مملکت ظاهر گشت و نتیجه آن بود که به سیاست گذاری دولت در زمینه کمک رسانی به اقشار تهی دست اولویت داده شد و بخش دولتی کم کم مسئولیتهایی در اعطای کمکه های رفاهی به قشر نیازمند پیدا کرد.

از سالهای دهه ۱۹۳۰ دولت «فرانکلین روزولت» اقدام به یک سلسله اصلاحات اجتماعی کرد. بخشی از اصلاحات اجتماعی زمان «روزولت»، مانند پرداخت مستمری بیکاری به نحوی با تأمین نیازهای قشر پایین اجتماع پیوند یافته بود، اما اقدامات رفاهی دولت مختص به دوران زمامداری «روزولت» نبود و از سال ۱۹۴۵ تا پایان دهه ۱۹۵۰، دولت «هری ترومن» ابعاد برنامه های رفاهی را توسعه داد. بین سالهای ۱۹۴۵ تا پایان دهه ۱۹۵۰، برنامه های موجود گسترش یافت و اعطای وام بلاعوض به مادرانی که به تنهایی سرپرستی فرزندان خود را بر عهده داشتند، و کمک به افراد معلول و اعطای بیمه اجتماعی به آنها جزئی از برنامه های

رفاهی دولت گشت. در زمان ریاست جمهوری «لیندن جانسون» (۱۹۶۸-۱۹۶۴) ابعاد اقدامات رفاهی دولت گسترش بیشتری یافت. دولت جانسون پروژه «نبرد با فقر» را به مرحله اجرا گذاشت. مهمترین برنامه های پروژه مزبور شامل موارد زیر می شد: تشکیل گروههای امداد رسانی برای کمک به دانش آموزانی که قادر به ادامه تحصیل نبودند، برنامه آموزش تقویتی خردسالان، اعطای وام و کمکهای بلاعوض مالی به خانواده های کم درآمد روستایی و کارگران مهاجر و پرداخت بن غذا به خانواده های کم درآمد.^{۱۴} زمانی که ریگان در ایالت کالیفرنیا فرماندار بود برخورد تازه ای با مسایل رفاهی داشت. در اوایل دهه ۱۹۷۰، وی تلاش کرد راه حل مناسبی برای مسایل رفاهی آن ایالت پیدا کند. در این هنگام، از یک سو بودجه ایالتی کفاف هزینه های رفاهی را نمی داد و از سوی دیگر، کارگزاران دولت فدرال به دولت ریگان فشار وارد کرده و اصرار داشتند که سطح مستمریهای پرداختی را بالا ببرد، اما ریگان راه حل ویژه خود را به اجرا گذاشت. کارگزاران دولت ریگان ابتدا شرایط تازه ای برای پرداخت مستمریهای دولت وضع کردند که این موضوع عملاً موجب شد تا شمار افراد واجد شرایط کاهش یابد، سپس قوانین مربوطه را تغییر داده و آنها را به طور ساده تری بازسازی کردند و در مرحله آخر، مستمریهای افراد واجد شرایط را افزایش دادند.^{۱۵}

دولت ریگان از سال ۱۹۸۰ سیاستهای ویژه ای در زمینه رفاهی به اجرا گذاشت و تلاش کرد برنامه های مختلف رفاهی دولت فدرال را کاهش دهد اما تنها تا حدودی در انجام این امر موفق شد. طرح دولت ریگان «فدرالیسم جدید» نام داشت و شامل کاهش برنامه های موجود در زمینه های مختلف می شد. عاقبت، کنگره آمریکا موارد ذکر شده در طرح جدید دولت ریگان را با انجام تغییراتی در آن پذیرفت. بر اساس طرح ریگان، «نیروی انسانی» می بایستی تا حد ۴۰ درصد کاهش می یافت، اما کنگره با ۲۳ درصد کاهش در این مورد بخصوص موافقت کرد. دولت ریگان درخواست کرد که برنامه کمک به خانواده هایی که فرزندان آنها قادر به تأمین نیازهای مالی خود نیستند تا ۲۸/۶ درصد کاهش یابد، اما کنگره با ۱۴/۳ درصد کاهش در این مورد موافقت کرد. دولت درخواست کرد که هزینه های مربوط به بن غذا تا ۵۱/۳ درصد کاهش یابد، اما کنگره با ۱۳/۸ درصد کاهش در این مورد موافقت

کرد. همان طور که ملاحظه می شود، کنگره تنها تا حدودی با کاهش هزینه های رفاهی دولت فدرال موافقت نمود و حتی در یک مورد بخصوص کنگره با پیشنهاد دولت مبنی بر کاهش هزینه های جاری مخالفت کرده و از دولت ریگان خواست تا هزینه های مربوطه را افزایش دهد. دولت درخواست کرد که «برنامه زنان، کودکان و اطفال» تا ۶۳/۶ درصد کاهش یابد، ولی کنگره هزینه های مربوط به این مورد را ۹/۱ درصد افزایش داد.^{۱۶}

در حاشیه بحث می توان این نکته را اضافه کرد که دولت ریگان سعی کرد از افزایش ابعاد مسئولیتهای دولت فدرال در زمینه هایی چون امور رفاهی جلوگیری کرده و آنها را کاهش دهد. در دوران ریاست جمهوری «ریچارد نیکسون» و همین طور «جانسون» دولت سعی کرد فعالیت های بوروکراسی ملی را کاهش دهد و نحوه برخورد دولت ریگان با مسایل رفاهی از جهاتی با نحوه عملکرد آن دو دولت شباهت داشت. دولت ریگان میل داشت ابعاد عملکرد برخی از ارگانهای دولت فدرال را کاهش دهد، ولی تنها تا اندازه محدودی در انجام این امر موفق بود. در سالهای اخیر نومحافظه کاران کماکان میل دارند بار مسئولیتهای دولت فدرال را کاهش دهند و معتقدند که دول ایالتی و ارگانهای محلی باید مسئولیتهای بیشتری در انجام امور مختلف سیاسی به عهده بگیرند.^{۱۷} این نکته را هم باید در نظر داشت که دولت ریگان از روشهای مختلف دیگری جهت کاهش قدرت دولت فدرال استفاده کرد؛ به عنوان نمونه، در بودجه کل سالانه کشور به اقدامات دول ایالتی در زمینه تأمین منابع مالی خود اولویت داد و همچنین کوشش کرد از مسئولیتهای ارگانهای دولتی ملی در زمینه تنظیم بخش خصوصی بکاهد. در طول چهار سال نخست ریاست جمهوری ریگان، دولت توانست ضوابط مربوط به عملکرد بخش خصوصی را کاهش دهد. کاهش ضوابط موجود (به عنوان مثال، در زمینه ایمنی کالا) موجب آزادی عمل بیشتر بخش خصوصی شد. همان طور که پیش از این گفته شد، در اواسط دهه ۱۹۷۰ برخی از متفکرین نومحافظه کار طرح اقتصادی تازه ای را به ریگان پیشنهاد کردند که بر اساس این طرح دولت می توانست با اجرای سیاست مالیات نزولی و نیز کاهش عرضه پول، مشکل تورم و رکود را به طور هم زمان ریشه کن کند. کاهش مالیات از محبوبیت خاصی در میان قشر نومحافظه کار برخوردار بود. دولت ریگان بر این

موضوع نیز تأکید داشت که کاهش مالیات موجب کاهش بودجه دولت نمی شود و بنابراین تعادل بودجه دولت حفظ خواهد شد. نومحافظه کاران همواره اصرار داشتند که تعادل بودجه دولت باید حفظ شود و طرح ریگان از این لحاظ نیز با آنچه که نومحافظه کاران در نظر داشتند هم خوانی داشت. پس از سال ۱۹۸۰ اجرای طرح جدید ریگان، پیامدهای ناخوشایندی در بر داشت و این امر حتی برای قشر نومحافظه کار هم دلچسب نبود. مشکل اساسی این بود که برای کاهش عرضه پول دولت ناچار شد نرخ بهره را افزایش دهد و این امر رکود اقتصادی کشور را تشدید کرد. رکود کم سابقه اقتصادی آمریکا در سال ۱۹۸۲ منجر به افزایش کسری بودجه دولت شد و این امر هم به تدریج دولت را وادار کرد تا سطح مالیات را بالا ببرد.^{۱۸}

در سال ۱۹۸۲ دولت ریگان طرح «فدرالیسم جدید» را به کنگره عرضه کرد و همان طور که قبلاً گفته شد، کنگره آمریکا پس از ایجاد تغییراتی در طرح مزبور آن را تصویب کرد. طرح «فدرالیسم جدید» از مسئولیتهای دولت فدرال در زمینه های رفاهی می کاست و این موضوع برای شمار قابل توجهی از مردم آمریکا توجیه پذیر نبود. نمایندگان دموکرات کنگره مخالفت خود را با کاهش بودجه رفاهی اعلام داشتند. یکی از کارشناسان سیاسی به این نکته اشاره کرده است که در سال ۱۹۸۳ مخالفت نمایندگان کنگره با اقدامات دولت جهت کاهش هزینه های جاری دولت فدرال در حدی بود که چنانچه دولت ریگان سعی می کرد هزینه های دولت را کمتر کند، ممکن بود نمایندگان مخالف آشوب به پا کنند و از هر طریقی که شده از اجرای سیاست یاد شده جلوگیری کنند. در انتخابات کنگره در سال ۱۹۸۲ برخی از کاندیداهای حزب جمهوری خواه که از سوی سران جنبش نومحافظه کاری حمایت می شدند، به کنگره راه نیافتند و یکی از تحلیل گران سیاسی معتقد است که عامل این امر را باید در نحوه برخورد دولت با برنامه های رفاهی جستجو کرد. کاهش برخی از برنامه های رفاهی توسط دولت ریگان به وجهه نامزدهای انتخاباتی جمهوری خواهان لطمه وارد کرده بود و موجب شد که آنها نتوانند به عضویت کنگره درآیند.^{۱۹}

در طول دوره دوم ریاست جمهوری ریگان هزینه نظامی دولت همچنان روند رو به رشدی داشت و دولت برای گسترش توانایی نظامی کشور اهمیت زیادی قایل بود و در این

زمینه از پروژه «عملیات دفاع استراتژیک» حمایت ویژه ای به عمل آورد. این پروژه که لقب «جنگ ستارگان» را یافت، شامل یک سیستم ضد موشکی هسته ای بود که در فضا تعبیه می شد. هزینه های دولت ریگان در سطح نسبتاً بالایی بود و کسری بودجه دولت هم به نحو غیرقابل انکاری افزایش یافته بود و در این شرایط دولت سیاست مالیاتی جدیدی به اجرا گذاشت. ریگان در طول دوره نخست ریاست جمهوری خود مالیات شرکتها را کاهش داده بود (به جدول شماره ۱ مراجعه شود)، اما طرح جدید مالیات دولت روزنه های فرار مالیاتی را ساده تر کرده و مالیات کمپانیها را افزایش داد. همچنین حدود ۶ میلیون نفر از افراد کم درآمد از پرداخت مالیات بر درآمد معاف شدند، اما در عین حال مالیاتهای اقشار پر درآمد کاهش یافت. بر اساس محاسبه های دولت، درآمد بخش دولتی در مقایسه با سالهای گذشته افزایش پیدا نمی کرد و بدین ترتیب انتظار نمی رفت که (در کوتاه مدت) کسری بودجه دولت تعدیل شود.^{۲۰} دولت ریگان می توانست با ایجاد شرایط مناسب زمینه را برای بهبود وضعیت بازرگانی آمریکا با کشورهای دیگر هموار سازد و این مسئله می توانست به بهبود وضع اقتصادی آمریکا و به طور اخص درآمدهای بخش دولتی کمک کند. دولت ریگان از بازار آزاد دفاع می کرد، ولی عملاً گام مؤثری در این راستا برداشت. در طول دوره دوم ریاست جمهوری ریگان، دولت عملاً اصول داد و ستد آزاد بین المللی را زیر پا گذاشت و علیه کمپانیهای بازرگانی ژاپنی تحریمات اقتصادی وضع نمود. دولت مدعی بود که کمپانیهای ژاپنی اصول رقابت عادلانه را رعایت نمی کنند و به همین خاطر تحریم اقتصادی آنها امری لازم است. پس از رکود سال ۱۹۸۲ کارگزاران دولت ریگان ادعا نمودند که اقتصاد کشور وضع نسبتاً خوبی یافته و اقدامات دولت موجب بهبود وضع اقتصادی کشور شده است، اما در ماه اکتبر سال ۱۹۸۷ بازار بورس آمریکا سقوط کرد. یکی از کارشناسان سیاسی به این نکته اشاره کرده است که کاهش مالیات توسط دولت و همین طور اقدامات دیگر دولت مانند کاهش ضوابط مربوط به عملکرد بخش خصوصی موجب افزایش سفته بازی در زمینه بورس و مستغلات شده و در نهایت، به نحو کاذبی به وضع اقتصادی کشور بهبود بخشیده بود. مناسبات اقتصادی خارجی کشور هم وضع چندان مطلوبی نداشت. در زمان ریاست جمهوری

ریگان تراز بازرگانی خارجی آمریکا وضع خوشایندی نداشت و کسری تراز بازرگانی بخش تولیدات صنعتی آمریکا حکایت از این مسئله می کرد. دولت ریگان سعی کرد که به وضع نابسامان بازار بورس سامان دهد، اما کسری بودجه دولت موجب ضعف دولت می شد. بانک داران و شمار قابل توجهی از اقتصاددانان عقیده داشتند که کسری بودجه دولت باعث افزایش نرخ بهره شده و این امر هم به نوبه خود اعتماد مردم را نسبت به عملکرد بازار بورس تضعیف نموده است.

دولت ریگان مایل نبود هزینه های نظامی خود را کاهش دهد و همچنین نمی توانست هزینه های رفاهی را هم کمتر کند و بانک داران خارجی و دیگر عوامل ذکر شده در بالا به این موضوع آگاهی داشتند و در این شرایط توصیه بانک داران خارجی و دیگر اقشار جامعه که با آنها هم فکر بودند، این بود که دولت باید مالیاتها را افزایش دهد تا بتواند کسری بودجه را کاهش دهد، اما از طرف دیگر برخی از سردمداران نومحافظه کار کشور بر این نکته پافشاری می کردند که دولت باید مالیاتها را کاهش دهد و از تنظیم بازار بورس خودداری کند. به عقیده آنها این نوع اصلاحات موجبات افزایش سرمایه گذاری در بازار بورس را فراهم آورده و از بروز رکود اقتصادی جلوگیری می کرد. در یکی از نشریات جنبش نومحافظه کاری این مطلب ذکر شده بود که دولت باید هزینه نهایی خرید سهام را تا ۵۰ درصد کاهش دهد. اما ریگان تحول مهمی هم در قوه قضائیه کشور ایجاد کرد که موجب شد قضاات محافظه کار (که به عنوان مثال با سقط جنین ضدیت می ورزیدند) جایگاه بسیار مهمی در این ارگان دولتی پیدا کنند. یکی از کارشناسان اقدامات دولت ریگان را در این زمینه چنین توصیف نموده است: «ریگان توانست با کمک دست اندرکاران دولتی تحول مهمی در ساختار قوه قضائیه مملکتی ایجاد کند و تحولی که وی در این زمینه ایجاد کرد تأثیر بسزایی در ساختار این ارگان خواهد داشت. اکنون در سال ۱۹۸۸ در سالهای آتی نیز ریگان توانسته است نیمی از قضاات محلی، ۱۵۶۰۰۰ تن از قضاات دادگاههای استیناف و همین طور سه تن از نه قاضی دیوان عالی را عوض کند و به جای آنها قضاات محافظه کار را به کار بگمارد.»^{۲۱}

«بوش» و اهداف نومحافظه کاران

پیش از این به این نکته اشاره کردیم که از انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸ به بعد نامزدهای انتخاباتی حزب جمهوری خواه سعی داشته اند وفاداری و پابندی خود را به اصول مکتب نومحافظه کاری به اثبات برسانند. در مبارزه انتخاباتی مقدماتی ریاست جمهوری حزب جمهوری خواه در سال ۱۹۸۸ بوش با «دل» رقابت سختی داشت. یکی از کارشناسان در باب مبارزات انتخاباتی حزب جمهوری خواه در سال ۱۹۸۸ چنین گفته است: «دل عضو جناح «کهنه کاران» حزب جمهوری خواه بود. «کهنه کاران» حزب جمهوری خواه با برخی از سیاستهای دولت در گذشته مخالفت داشتند. آنان از اجرای سیاستهایی چون «سیاست جدید» روزولت بیزار بوده و از مناطق غرب میانه برخاسته بودند. بوش به جناح شمالی حزب جمهوری خواه تعلق داشت و از جهتی هم تحت تأثیر عقاید محافظه کارانه در ایالت خود یعنی تگزاس قرار گرفته بود. دل و بوش هر دو به توصیه های «دم و دستگاه جمهوری خواه» [منظور از «دم و دستگاه جمهوری خواه» شاخه ای از حزب جمهوری خواه است که توسط بانک داران و شرکتهای بزرگ شرق آمریکا اداره می شود.] گوش فرا می دادند.^{۲۲}

در زمان ریاست جمهوری بوش دولت همچنان سعی در اجرای برخی از اصول «ریگانامیکز» داشت، ولی کسری بودجه دولت فدرال همچنان به قوت خود باقی ماند و اقدامات دولت در جهت تشویق کمکهای خصوصی به مستمندان و همچنین کاهش مالیاتها هم چندان کارساز نبود. اما از سوی دیگر، برخی از رخدادهای سیاسی سالهای ۹۲-۱۹۸۸ احتمالاً موجبات دلگرمی نومحافظه کاران را فراهم آورد. نومحافظه کاران با جنبش زنان آمریکا مخالفت می ورزند. «سیلویا بشو کین» در مورد رابطه دولت بوش با جنبش زنان آمریکا تحقیقاتی انجام داده است، به نظر وی دولت بوش سرسختانه در پی صدمه زدن به جنبش زنان آمریکا بود. وی معتقد است که در زمان ریاست جمهوری «بوش» نهادهای دولتی علیه جنبش زنان اقداماتی انجام دادند و حکم دیوان عالی در مورد دعوی قضایی «وبستر» نشان از این امر دارد. در سال ۱۹۸۹ دیوان عالی آمریکا رأی خود را در مورد دعوی قضایی «وبستر» اعلام

کرد. دیوان عالی رأی یکی از دادگاههای ایالتی را علیه سقط جنین (جنبش زنان آمریکا به طور جدی از سقط جنین حمایت می نماید) تأیید کرد و چنین اعلام داشت که زندگی انسان از موقعی که نطفه در شکم مادر شکل می گیرد آغاز می شود و به غیر از موارد اضطراری منابع دولتی نباید به مصرف سقط جنین برسد.^{۲۲}

سیاستهای دولت ریگان و بوش و پیامدهای ناشی از آن

در ادامه، مهمترین پیامدهای ناشی از اجرای سیاستهای «داخلی» دولت ریگان و بوش را در رابطه با اهداف نومحافظه کاران تشریح می کنیم. به طور کلی آمارها و اطلاعات موجود به پیامدهای منفی سیاستهای دولت ریگان و بوش اشاره می نماید. یکی از پیامدهای سیاستهای دولت ریگان و بوش افزایش نابرابری در زمینه توزیع ثروت و درآمدها بود. در اینجا تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که پس از اجرای سیاستهای دولت ریگان داراییهای قشر بالای جامعه ۱/۶ درصد افزایش یافت، در حالی که داراییهای اقشار پایین ۴/۱ درصد کاهش یافت. در همین مدت نسبت متوسط داراییهای سفیدپوستان در مقایسه با سیاه پوستان، ۱۲ به ۱ و نسبت متوسط داراییهای سفیدپوستان در مقایسه با مردمی که به زبان اسپانیولی تکلم می کنند، ۸ به ۱ بود.^{۲۴} از زمان ریاست جمهوری ریگان تا به امروز، دولتمردان آمریکا تلاش کرده اند که به نحوی مشکل تأمین نیازهای بهداشتی مردم را حل کنند، اما در انجام این کار موفق نبوده اند. در زمان ریاست جمهوری ریگان و بوش دولت بر این نکته اصرار می ورزید که مشکل بهداشت به مسایل جاری اقتصادی (سیاسی) دولت دامن زده است و باید راه حل مناسبی برای این معضل پیدا کرد، اما تا سال ۱۹۸۹ کارگزاران دولتی نتوانستند معضل بهداشت جامعه را از طریق کاهش هزینه های جاری رفع نمایند. آنها به بالا بردن خدمات بهداشتی کمتر توجه داشتند. پیشتر به این نکته اشاره کرده ایم که در دوران ریاست جمهوری ریگان بودجه نظامی دولت رشد قابل توجهی داشت و این امر نشان از آن دارد که دولت ریگان برای مسایل نظامی کشور اهمیت بیشتری قایل بود تا مسایلی چون تأمین نیازهای افراد کم درآمد و فقیر. هزینه نظامی دولت از ۲۳ درصد در سال ۱۹۸۱، به ۲۸ درصد کل بودجه دولت

در سال ۱۹۸۷ افزایش پیدا کرد. از طرف دیگر، این مطلب نیز جلب نظر می کند که در دوران ریاست جمهوری ریگان و بوش کسری بودجه دولت به نحو غیرمترقبه ای افزایش یافت. مقدار بدهی دولت رشدی معادل ۴۶ درصد در طول سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ داشت و در سال ۱۹۸۸ معادل ۲۱ تریلیون دلار بود. یکی از کارشناسان معتقد است که افزایش هزینه نظامی دولت موجب کسری بودجه دولت شد، اما این نکته جای بحث بیشتری دارد. در پژوهش جدیدی چنین آمده که در دوران ریاست جمهوری ریگان و بوش هزینه برنامه «مراقبت پزشکی» رشدی بالغ بر ۱۲ درصد در سال داشت. برنامه بیمه بهداشت دولت برای افراد سالخورده که از توانایی بالایی مالی برخوردار نیستند، مراقبت پزشکی نام دارد. به نظر مؤلف، برنامه «مراقبت پزشکی» تعادل بودجه دولت را به هم زد و موجب شد که دولت نتواند سیاست کاهش مالیاتها را به نحو مناسبی دنبال کند، اما به طور کلی به نظر کارشناسان امر عواملی چون هزینه های فزاینده نظامی دولت موجب افزایش کسری بودجه شد.

دولت ریگان و بوش با مشکل کسری تراز بازرگانی آمریکا هم دست و پنجه نرم کردند، ولی نتوانستند موفقیت زیادی در این زمینه داشته باشند. در سال ۱۹۸۰ تراز بازرگانی در بخش محصولات صنعتی مازادی معادل ۱۳ میلیون دلار را نشان می داد، اما در سال ۱۹۸۵ کسری تراز بازرگانی آمریکا در بخش محصولات صنعتی معادل ۱۱۳ میلیون دلار بود.^{۲۵} دولت ریگان علاقه زیادی به کاهش اقتدار دولت فدرال نشان داد و فعالیتهای گوناگونی در این زمینه انجام داد. دولت فدرال به کمکهای خود به دولتهای ایالتی همچنان ادامه داد و در همین حال در مجموع دولتهای ایالتی نتوانستند تواناییهای مالی خود را نسبت به گذشته افزایش دهند. دولتمردان آمریکا در صدد بودند نقش دولت فدرال را کاهش دهند و به این منظور تلاش کردند از میزان کنترل دولت فدرال بر دولتهای ایالتی و بخش خصوصی بکاهند، اما این نوع عملکردهای دولت فدرال موجب ایجاد شرایط ناپهنجاری گشت. کاهش کنترل دولت فدرال بر بخش خصوصی با کاهش کنترل دولت فدرال بر دولتهای ایالتی در تناقض بود و موجب پیدایش پیامدهای ناخوشایندی گشت. کاهش کنترل دولت فدرال بر بخش خصوصی موجب شد که دولتهای ایالتی در برخی زمینه ها به جای دولت فدرال به فعالیت

بپردازند و ضوابط خاص مورد نظر خود را به اجرا گذاشته و در این میان، بخش خصوصی با ضوابط ضد و نقیضی روبه‌رو می‌شد و قادر نبود به نحو مناسبی به کار خود ادامه دهد. ممکن است چنین به نظر برسد که دولتهای ایالتی از وضعیت تازه خود رضایت داشتند و مشکلات آنها تا حدی برطرف شده بود، لیکن اطلاعات موجود این مطلب را تصدیق نمی‌کند. در سال ۱۹۸۶ استانداران ایالت‌های مختلف آمریکا گزارشی تهیه نموده و در آن از سیاست «فدرالیسم جدید» دولت انتقاد کردند. در گزارش مزبور به این موضوع اشاره شده بود که «سیاست جدید» ریگان همانند خیابان یک طرفه است، مسئولیتهای زیادی به عهده ایالتها واگذار شده، اما ایالتها فاقد توانایی لازم جهت اجرای برنامه‌های گوناگون و جدید خود هستند و در گزارش مزبور، استانداران ایالت‌های مختلف آمریکا از دولت فدرال تقاضا کردند مالیاتها را افزایش و هزینه نظامی را کاهش دهد تا بتواند کسری بودجه دولت را کاهش دهد.^{۲۶}

اما آیا در دوران ریاست جمهوری ریگان و بوش مردم آمریکا گرایش بیشتری به عقاید دست راستی پیدا کردند؟ بین سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۸۲ شمار افرادی که خود را نومحافظه کار می‌خواندند اندکی افزایش یافت، ولی در سال ۱۹۸۵ در سطح دوران پیش از سال ۱۹۸۰ بود. اطلاعات موجود نشان می‌دهد که مردم به تدریج از جانبداری از اصول دست راستی سر باز زده و در برخی مواقع از اصولی طرفداری می‌کردند که با آنچه نومحافظه کاران بر آن تأکید نموده‌اند، به طور نسبتاً بارزی در تعارض بود. به عنوان مثال، مردم از کاهش برنامه‌های دولت در خصوص اقشار فقیر ناراضی بوده و عقیده داشتند که دولت نباید فقرا را به حال خود رها کند و بایستی به اوضاع ناخوشایند آنها رسیدگی شود. دو سوم مردم اعتقاد داشتند که دولت باید از کاهش برنامه‌های اجتماعی اجتناب ورزد. شمار افرادی که از افزایش بودجه نظامی دولت حمایت می‌کردند هم به تدریج کاهش یافت. یکی از کارشناسان نکاتی را در باب موضوع مورد بحث ما مطرح کرده است: «نومحافظه کاران توانسته‌اند گام‌های موثری در جهت کاهش قدرت دولت فدرال بردارند. کاهش قدرت دولت فدرال به این معنی است که دولت فدرال دیگر مثل گذشته قدرت آن را ندارد که بر تحولات اجتماعی نظارت کرده و به جهت گیری آن کمک نماید. حزب دموکرات همواره از اجرای سیاستهایی که با «سیاست جدید» روزولت سنخیت داشته

جانبداری کرده است، اما آمار و اطلاعات جدید نشان می دهد که درصد زیادی از مردم که در گذشته از این گونه سیاستها جانبداری می کردند، امروزه از اجرای این نوع سیاستها حمایت نمی کنند و این موضوع نشان از آن دارد که حزب دموکرات برتری نسبی خود را از دست داده است. گروههایی که پس از رکود بزرگ به نحوی به موضوعات سیاسی رایج در کشور علاقه نشان داده و از مواضع سیاسی خاصی جانبداری می کردند، به طور مساوی از دو حزب عمده کشور حمایت می کنند. این موضع نشان می دهد که سیاستهایی که امروزه به تقلید از «سیاست جدید» روزولت به مرحله اجرا گذاشته می شود، دیگر از حمایت نسبی مردم برخوردار نیست و سیاست «دولت محوری» امروزه برای قشر بزرگی از مردم آمریکا، به ویژه جوانان جذابیت ندارد و این را هم باید اضافه کرد که مردم نسبت به نحوه عملکرد بازار آزاد ظنین هستند.^{۲۷}

این ادعا از لحاظی درست و قابل پذیرش به نظر می رسد. به عنوان مثال، گزارشهای جدید هم حاکی از این موضوع است که مردم آمریکا نسبت به سیاست «دولت محوری» ظنین بوده و آن را مغایر با منافع خود می دانند، اما مطالب مذکور از جهاتی هم کاملاً درست و قابل پذیرش نیست. یک مفسر سیاسی چنین می گوید: «دموکراتها توانسته اند به برخی از اهداف مردم آمریکا جامه عمل ببوشانند. اجرای سیاست جدید روزولت موجب شد تا مردم از برنامه بیمه اجتماعی بهره مند شوند و در طول دهه ۱۹۶۰ ادامه این نوع روند سیاسی موجبات تحولی بسزا در زمینه امور بهداشتی را فراهم آورد. نهضت «حقوق مدنی» دولت را موظف ساخت تا از حقوق اقشار محروم و اقلیتها دفاع کند. به طور کلی، دموکراتها از قدرت دولت فدرال در ایجاد شرایط لازم جهت بهزیستی مردم بهره جسته اند. دموکراتها توانسته اند از حقوق اساسی مردم پاسداری کنند و مردم این نکته را در نظر دارند که دموکراتها از طریق اقدامات دولت فدرال توانسته اند به این گونه موفقیتها دست یابند.»^{۲۸} در صحنه سیاسی آمریکا دموکراتها به عنوان ناجی برخی از سیاستهای دولت فدرال که به نحوی با اهداف و منافع اقشار مختلفی از مردم ارتباط پیدا می کند، مطرح شده اند، اما برخی از وقایع سیاسی سالهای اخیر نشان از آن دارد که دموکراتها ممکن است توانایی لازم برای ادامه سیاستهای گذشته خود را از دست داده باشند. در دوران ریاست جمهوری ریگان دموکراتها

در مقابل طرح «فدرالیسم جدید» دولت مقاومت کرده و عاقبت دولت ریگان توانست تنها تا حدودی به اهداف خود در این زمینه دست یابد، اما در سالهای اخیر جمهوری خواهان و حامیان نومحافظه کار آنها دوباره با جدیت بیشتری مسئله کاهش اقتدار دولت فدرال را مطرح ساخته اند و دموکراتها و دولت کلینتون نتوانسته اند مانند گذشته از برخی از فعالیتهای دولت فدرال دفاع کنند و مانع از آن شوند که حیطة فعالیت دولت فدرال در برخی زمینه ها محدود گردد. در ادامه، عملکرد نومحافظه کاران در سطح دولت را از سال ۱۹۹۲ به بعد بررسی می کنیم.

حرکت سیاسی جدید «نوت گینگریج»

«گینگریج» سعی کرد تحرک جدیدی در میان نمایندگان حزب جمهوری خواه در مجلس نمایندگان ایجاد کند. در سال ۱۹۷۹ وی برای نخستین بار به عنوان نماینده مجلس نمایندگان انتخاب شد. به اعتقاد وی، در آن زمان نمایندگان حزب جمهوری خواه دچار نوعی ضعف روحی شده بودند و امیدی به آینده نداشتند. در آن سال «باب مایکل»، رهبر نمایندگان حزب جمهوری خواه در ملاقات خود با نمایندگان تازه وارد اوضاع حاکم بر مجلس را برای آنها چنین تشریح کرده بود: «هر روز وقتی که از خواب بلند می شوم و به آینه نگاه می کنم به خود می گویم امروز باز هم شکست می خوری و بعد از مدتی شما هم چنین احساسی خواهید داشت، اما ناراحت نباشید شما هم به این وضع عادت می کنید.»^{۲۹} اما روش برخورد گینگریج با مسایل طور دیگری بود. وی فعالانه در پی اجرای برنامه های خاصی جهت پیشبرد مقاصد نومحافظه کاران بود و سعی کرد انقلابی در مجلس نمایندگان ایجاد کند و در این جهت کوشید تا نحوه عملکرد کمیته های مجلس را تغییر دهد.

در باب این موضوع در یکی از منابع چنین آمده است: «گینگریج و نمایندگان تازه وارد در این مورد اتفاق نظر داشتند که رؤسای کمیته ها می توانند انقلاب آنها را به خطر بیندازند. هر چند که مجلس نمایندگان تحت کنترل نمایندگان جمهوری خواه بود، اما رؤسای کمیته ها می توانستند از اجرای برنامه گینگریج و نمایندگان تازه وارد جلوگیری کنند. رؤسای کمیته ها

مدتها زحمت کشیده بودند تا بتوانند به پست فعلی خود دست یابند و بنابراین به این سادگیها حاضر نبودند به اصلاحاتی که گینگریج و هواخواهانش در سر می پروراندند، تن در دهند. گینگریج ضابطه موجود در باب احراز مقام ریاست کمیته ها را تغییر داد و امروزه نمایندگان ارشد مجلس قادر به احراز مقام ریاست کمیته ها نیستند. این گونه اقدامات گینگریج زمینه را برای اقدامات دیگر وی هموار ساخت، بدین معنی که گینگریج توانست شمار زیادی از رؤسای کمیته ها را تعویض نماید. رؤسای جدید کمیته های مجلس جزو هواخواهان گینگریج بودند و با حمایت وی تعدادی از نمایندگان کمیته های کلیدی مجلس جای خود را به نمایندگان جدیدتری دادند و این موضوع موجب شد تا حدود اختیارات رؤسای کمیته ها کاهش یابد. از سوی دیگر، گینگریج توانست سه عدد از کمیته های مجلس و ۲۵ عدد از کمیته های فرعی را منحل سازد. گینگریج شمار کارکنان مجلس را تا یک سوم کاهش داد و این کار وی سبب گشت تا رقبای وی نتوانند به راحتی امپراتوریهای کوچک خود را در مجلس نمایندگان تأسیس نمایند.^{۳۰} طرح «پیمان با آمریکا» برای گینگریج و هواخواهان وی از اهمیت ویژه ای برخوردار بود و انعکاس گسترده ای در میان اقشار نومحافظه کار و دیگر اقشار مردم و همچنین ارگانهای دولتی داشت. در پایین مهمترین مفاد طرح «پیمان با آمریکا» را تشریح می کنیم:^{۳۱}

۱. به نظر گینگریج دولت باید تنبیه جنایت کاران را امری جدی محسوب می نمود، برای افرادی که به مرگ محکوم شده بودند، محدودیتهایی قایل می شد. دادگاه استیناف می باید تنها در شرایط خاص و محدودی به مورد ذکر شده رسیدگی می نمود و در این گونه موارد، دادستان باید آسانتر از گذشته از شواهد غیرقانونی بر علیه متهم بهره می گرفت. شایان ذکر اینکه، جنبش نومحافظه کاری بر اهمیت برخورد قاطعانه با مجرمین و جنایت کاران تأکید داشته است؛
۲. مستمریهای رفاهی مادران نباید افزایش پیدا می کرد؛
۳. اختصاص اعتبار مالیاتی به خانواده هایی که فرزندی را تحت تکفل قرار می دهند. این بند از طرح «پیمان با آمریکا» هم سو با استراتژی جدید نومحافظه کاران ریزی شده بود. جانبداری از جایگاه سنتی خانواده جزء اصلی استراتژی نومحافظه کاران در سالهای اخیر می باشد؛

۴. اعطای کمکهای مالی به خانواده های طبقه متوسط، هر خانواده طبقه متوسط باید

از ۵۰۰ دلار اعتبار مالیاتی در سال بهره مند می شد؛

۵. دولت باید به تقویت نیروی نظامی آمریکا بیشتر از گذشته اهمیت می داد و از

استقلال نیروی نظامی آمریکا در خارج از کشور حمایت می کرد. بودجه نظامی دولت کلینتون

در سال ۱۹۹۶، معادل ۲۴۳ میلیارد دلار بود و این رقم ۷ میلیون دلار بیشتر از پیشنهاد اولیه

دولت کلینتون بود. مجلس نمایندگان به دولت کلینتون فشار وارد کرد تا بودجه نظامی کشور

را افزایش دهد و سرانجام کلینتون به این موضوع تن در داد. طرح «پیمان با آمریکا» به شدت

از عملکرد سازمان ملل انتقاد نموده و به همین خاطر بود که کلینتون ناچار شد تغییراتی در

نحوه فعالیت های نیروی نظامی آمریکا که به خدمت سازمان ملل گماشته شده است، ایجاد کند؛

(نیروی نظامی آمریکا تنها از دستورات ژنرال های آمریکایی پیروی می کند.)

۶. حذف کیفر خواستهایی که علیه شرکتهای آمریکایی وضع می شد نیز جزو مفاد

طرح «پیمان با آمریکا» بود. به موجب پیشنهاد گینگریچ اقداماتی باید به انجام می رسید تا در

صورتی که شرکتهای آمریکایی بی جهت متهم به خلاف قانونی می شدند، آسانتر از گذشته از

طرفین دعوی ادعای خسارت می کردند. به همین منوال، دولت باید تسهیلات قانونی

بیشتری در اختیار شرکتهای می گذاشت تا در مواقعی که سهام داران این شرکتهای یا افرادی که

در این شرکتهای سرمایه گذاری نموده اند از آنها ادعای خسارت می کردند، شرکتهای مزبور

می توانستند علیه آنها ادعای خسارت کرده و آنها را مورد پیگرد قانونی قرار می دهند. مجلس

نمایندگان به طرح «پیمان با آمریکا» رأی مثبت داد، اما مهمترین بندهای طرح مزبور جنبه

قانونی پیدا نکرد.

یکی از اندیشمندان سیاسی نظر خود را درباره فعالیت های گینگریچ چنین بیان نمود:

انقلابی که گینگریچ بنیان نهاده است باعث از بین رفتن پیشرفتهای اجتماعی کشور می شود.

ما در زمانی که «سیاست جدید» روزولت و همچنین برنامه «جامعه ایده آل» جانسون (که شامل

پروژه «نبرد با فقر» می شد) به اجرا گذاشته شد شاهد پیشرفت اجتماعی آمریکا بودیم و دولت

فدرال نقش عمده و به سزایی در این امر داشت، اما گینگریچ در واقع سعی داشته است قدرت

دولت فدرال را کاهش دهد و ما می توانیم این کار وی را نوعی فرصت طلبی بخوانیم. گینگریج و حامیان وی میل داشتند که برخی از برنامه های رفاهی دولت حذف شود، اما این امر میسر نگردید. به طور کلی گینگریج و یا حتی ریگان سعی کرده اند برخی از برنامه های رفاهی دولت را از میان بردارند؛ برای نمونه، آنها وجوه نقدی بلاعوض در اختیار دولتهای ایالتی قرار داده اند تا هر طور که مایل هستند این نوع منابع مالی خود را به مصرف برسانند و در صورت لزوم آنها را به مصرف امور رفاهی برسانند. دولت فدرال وجه نقدی بلاعوض در اختیار دولتهای ایالتی قرار داده است تا هر طور که آنها مایل هستند طرح «کمک به خانواده هایی که فرزندان آنها قادر به تأمین نیازهای مالی خود نیستند» را به اجرا بگذارند، اما این امر عاقبت خوشایندی ندارد؛ چون دولتهای ایالتی وجهی را که برای اجرای این طرح اختصاص داده اند به تدریج کاهش می دهند.^{۳۲} اما در یک گزارش دیگر به این نکته اشاره شده است که طرح «پیمان با آمریکا» از جهاتی موفقیت آمیز بوده است و دلیل این امر هم ناشی از چهار عامل است که به تشریح آنها می پردازیم:

۱. کارگزاران حزب جمهوری خواه درست حدس زدند که مردم به نحوی با نحوه عملکرد دولت ریگان هم رأی هستند و بر همین اساس که گینگریج و همکارانش سعی کرده اند تا هم سو با مقاصد دولت ریگان اقداماتی به انجام رسانند. گینگریج و همکاران وی می گویند که آنها قصد دارند انقلاب ریگان را تکمیل کنند؛

۲. در طول ریاست جمهوری کلینتون، مردم متوجه شده اند که دولت کلینتون نمی تواند گام مؤثری در جهت تحقق اهداف سیاسی آنها بردارد. دولت کلینتون سعی کرده است تا در مورد سیستم بهداشت کشور اصلاحاتی به انجام برساند، ولی در این زمینه ناموفق بوده است. دولت کلینتون نتوانسته است سیاستهایی ارائه دهد که موجبات رضایت خاطر مردم را فراهم آورد؛

۳. نمایندگان دموکرات مجلس نمایندگان اتحاد لازم را ندارند و به طور یکپارچه عمل نمی کنند؛

۴. طرح «پیمان با آمریکا» از برخی موضوعات اجتماعی که در میان مردم محبوبیت

زیادی ندارد، سخن به میان نیآورده است و درباره مسایلی چون منع سقط جنین سخن به میان نمی آورد و این امر هم به نوبه خود موجب شده است تا مردم گرایش بیشتری به اهداف حزب جمهوری خواه پیدا کنند.^{۳۳}

طرح «پیمان با آمریکا» موجب تضعیف دولت کلینتون شد. کلینتون در طول مبارزات انتخاباتی (در سال ۱۹۹۲) سیاستهای جالب و منحصر به فردی ارائه نمود و پس از انتخابات هم وی در این مورد سستی به خرج داد. کلینتون با یک مشکل عمده روبه رو شد، بدین معنا که اگر وی برخی از عناصر طرح «پیمان با آمریکا» را زیر پرسش می برد، عمل وی با نظر اکثریت مردم مطابقت پیدا نمی کرد و چنانچه این کار را انجام نمی داد و از طرح مزبور حمایت می کرد، در میان مردم به عنوان یک رهبر ضعیف شناخته می شد. در پایان باید این نکته را اضافه کرد که طرح «پیمان با آمریکا» مباحث سیاسی روز در آمریکا را تحت الشعاع خود قرار داد. بحث اصلی در آن زمان این بود که چگونه می توان از اعمال افراطی جمهوری خواهان در این زمینه جلوگیری کرد و مباحثی که میان مردم و یا در صحنه سیاسی آمریکا مطرح می شد حاکی از این موضوع بود و در مجلس نمایندگان و همچنین مجلس سنا این مطلب مطرح بود که کاهش اقتدار دولت فدرال امری لازم و مناسب می باشد و تنها باید مراقب بود که در اعمال این برنامه از افراط گرایی اجتناب جسته و به مقتضیات امر در مراحل اجرایی آن توجه کافی مبذول داشت.

نتیجه گیری

در این مقاله پس از طرح مقدمه، چارچوب نظری بحث را ارائه نموده ایم و چنین استدلال کرده ایم که از دیدگاه مارکسیستی بحرانهای اقتصادی می توانند بر جهت گیری دولتها تأثیر بگذارند و همچنین دولتهای کشورهای صنعتی بعد از اینکه می بایستی هزینه های رفاهی را کاهش دهند با نوعی بحران در عرصه فرهنگی و ارزشی مواجه شده و برای پر کردن خلاء مشروعیت سیاسی کشور بر اشاعه ارزشهای سنتی و مذهبی و راست گرا تأکید نموده اند. پس از جنگ جهانی دوم بسیاری از کشورهای غربی به پیروی از کینز هزینه های رفاهی خود را افزایش دادند. دولت به علت اینکه به پشتیبانی از اقشار متوسط و

پایین و برای رفاه عموم مردم هزینه‌هایی پرداخت می‌کرد و برنامه‌هایی برای رفاه مردم تدارک می‌دید همواره از محبوبیت خاصی برخوردار بود، اما به علت کاهش نرخ بهره‌وری و نرخ سوددهی سرمایه‌قشر سرمایه‌دار مثلاً به دولت آمریکا فشار وارد کرد تا هزینه‌های جاری خود را کاهش دهد و کمتر باب میل اقشار متوسط و پایین رفتار کند و به زور هم که شده به این اقشار اجازه ندهد که مثل گذشته از دولت توقع کمک اقتصادی داشته باشند و لذا با کاهش پرداختهای رفاهی دولت این امکان به وجود آمد که اوضاع اجتماعی متزلزل گردد و شمار زیادی از مردم سیاستهای دولت را نپذیرند و لذا دولت باید بر اعتقادات قدیمی و رسومات کهن و ارزشهای از قبل متداول اما کم‌رنگ شده، تأکید می‌کرد و مثلاً از مردم می‌خواست که به مالکیت خصوصی احترام بگذارند و بر تواناییهای خود برای کسب درآمد بیشتر اتکا داشته باشند و در مقابل سیاست جدید دولت برای کاهش پرداختهای رفاهی قد علم نکنند و بدین منوال، ارزشهای قدیمی و دست راستی در جامعه اشاعه و در دستور کار دولت قرار گرفت و دولت برای اینکه در انجام این امر یعنی اشاعه ارزشهای قدیمی و سنتی و دست راستی موفق شود، به حمایت جنبش راست نو در کشور نیاز داشت و دولت‌های ریگان و بوش با پشتیبانی دست اندرکاران جنبش راست نو به اشاعه ارزشهای سنتی پرداخته و به مردم القا کردند که از سیاستهای جدید دولت استقبال نمایند. اما پس از اینکه مشخص شد که چرا دیدگاه مارکسیستی می‌تواند برای منظور خاص ما کاربرد داشته باشد و جزئیات این نظریه و کاربرد آن در رابطه با موضوع خاص این مقاله نیز مشخص شد، به بررسی سیاستهای جدید دولت‌های ریگان و بوش پرداختیم.

سیاست اقتصادی دولت ریگان از اهمیت خاصی برخوردار بود و دولت با تلفیق سیاستهای اقتصادی «عرضه نمادی» و «پولی» سعی کرد تا از افت اقتصادی کشور جلوگیری به عمل آورد و زمینه را برای رشد سرمایه فراهم نماید. اجرای سیاستهای اقتصادی جدید دولت باعث کاهش میزان مالیات شد و دولت بوش نیز هم‌سو با سیاستهای دولت ریگان اقداماتی انجام داد و هم دولت بوش و هم دولت ریگان سعی کردند تا ابعاد دولت رفاهی را کاهش دهند و گینگریچ در دوران زمامداری کلینتون در جهت تداوم به اصطلاح «انقلاب ریگان» طرح پیمان با

آمریکا را به تصویب کنگره آمریکا رساند و به طور کلی بعضی از سیاستهای دست راستی در این دوران محبوبیت خاصی پیدا کرد و هم دولت و هم جامعه آمریکا تا حدی از اجرای سیاستها و خط مشیهای دست راستی حمایت می کردند. البته پیامدهای ناشی از سیاستهای دولت چندان خوشایند نبود و سیاستهای جدیدی که به مرحله اجرا گذاشته می شد، حتی برای رهبران کشور و کارگزاران جنبش راست نو هم چندان نتیجه بخش نبود. در مجموع، دولت هم سو با اولویتهای سرمایه و برای افزایش نرخ بهره وری و رشد سرمایه اقدام به اجرای یک رشته سیاستهای جدید دست راستی نمود، مثلاً با کاهش میزان مالیات و یا کاهش هزینه های رفاهی سعی کرد تا به اهداف خاص مورد نظر خود نزدیک شود، اما تا حدی نتوانست به اهداف خود دست یابد و باید این مطلب را یادآور شویم که دولت بوش هم در حال حاضر سعی دارد به موازات سیاستهای دولتهای ریگان و جرج بوش پدر برای مثال، میزان مالیات را کاهش دهد و از اهمیت ارزشهای اخلاقی و سنتی جامعه سخن به میان آورده است و قطعاً پی بردن به این مطلب که چرا دولت آمریکا از دهه ۱۹۸۰ تا به حال به سیاستهای دست راستی گرایش پیدا کرده است، می تواند برای ما ماهیت اصلی دولت آمریکا را معلوم و مشخص کند و کمک کند تا از چگونگی جهت گیری سیاسی دولت در سالهای آتی باخبر شویم و لذا ما برای مشخص ساختن علل و عواملی که بر سیاست گذاری دولت آمریکا در سالهای اخیر تأثیر گذاشته اند، دو مقاله دیگر تهیه و تقدیم خوانندگان محترم خواهیم نمود. □

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جدول شماره ۱
سهم منابع اصلی مالیاتی در درآمدهای سالانه دولت فدرال

مالیاتها	۱۹۵۲	۱۹۶۰	۱۹۷۰	۱۹۸۰	۱۹۸۱	۱۹۸۲	۱۹۸۳
درآمد شخصی	%۴۲,۲	%۴۴	%۴۶,۹	%۴۷,۲	%۴۷,۷	%۴۸,۳	%۴۷,۲
درآمد شرکتها	۳۲,۱	۲۳,۲	۱۷	۱۲,۵	۱۰,۲	۸	۶,۶
بیمه اجتماعی	۹,۸	۱۵,۹	۲۳	۳۰,۵	۳۰,۵	۳۲,۶	۳۵,۵
غیر مستقیم	۱۳,۴	۱۲,۶	۸,۱	۴,۷	۶,۸	۵,۹	۶,۴
مستغلات	۱,۲	۱,۷	۱,۹	۱,۲	۱,۱	۱,۳	۰,۹
دیگر موارد	۱,۴	۲,۵	۳	۲,۹	۳,۷	۴	۳,۵

منبع:

Herbet Schiller. *Culture*, Inc, New York: Oxford University Press, 1989, p. 29.

پاورقیها:

۱. در خصوص جایگاه و نظر «مارکس» در باب بحرانهای اقتصادی رجوع شود به:

John Eatwell, Murray Milgate and Peter Newman (eds.), *The New palgrave Dictionary of Economics*, Vol. I, London: The Macmillan press, 1987, p.724.

2. Robert Cox, *Production, Power and World Order*, New York: Columbia University Press, 1987, pp. 264-89.

3. Andrea Gunder Frank, "Crisis of Ideology and Ideology of Crisis" in Samir Amin, Giovanni Arrighi, Andrea Gunder Frank and Immanuel Wallerstein (eds.), *Dynamics of Global Crisis*, New York: Monthly Review Press, 1982, pp.119-131.

4. Kenneth Hoover and Raymond Plant, *Conservative Capitalism in Britain and the United States*, London: Routledge, 1984, p.40.

5. "Goobye to the old sheriff" in *Newsweek*, Dec. 26, 1988, p.26.

6. James Reichley, "The Conservative Roots of the Nixon, Ford and Reagan Administration," *political Science Quarterly*, Vol. 96, No. 4, winter 1981-82, p.541.

7. John Judis, "Conservatives Stumble into the Future," *Dissent*, Summer 1988, p.333.

8. David Green, *The New Right*, New York: Harvester, 1987, pp.46,66 and 71.

9. Kenneth Hoover and Raymond Plant, *op.cit.*, p.33.

10. *Ibid.*

11. *Ibid.*, p. 32.

12. Richard Falk, "In Search of a New World Order," *Current History*, April 1999, Vol.29, No. 573, p.148.

و همچنین:

ساموئل هانتینگتون، موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، ترجمه دکتر احمد شمس، تهران: انتشارات روزنه، پاییز ۱۳۷۳، صص ۷۱ و ۳۱۴.

۱۳. «ابهام و عدم قاطعیت؛ دو ویژگی سیاست جهانی آمریکا در دهه ۱۹۹۰»، روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۲۲ آذر ۱۳۷۱، صص ۱۲.

14. Walter Trattner, *From Poor Law to Welfare State*, London: Collier MacMillan, 1989, pp.193-5.

15. Kenneth Hoover and Raymond Plant, *op.cit.*, p.97.

16. *Ibid.*, p.113.

17. Lenny Goldberg, Come the Devolution, *The American Prospect*, No. 24, Winter 1996, p.66.

18. John Judis, *op.cit.*, p. 333.

19. *Ibid.*
20. Walter Trattner, *op.cit.*, p.337.
21. John Judis, *op.cit.*, p.328.
22. *Ibid.*, p.335.
23. Sylvia Bashevkin, "Facing a Renewed Right, American Feminism and the Reagan-Bush Challenge," *The Canadian Journal of Political Science*, Vol. 27, No.4, Dec.1994, pp. 675-96.
24. Kenneth Hoover and Raymond Plant, *op.cit.*, p. 126.
25. *Ibid.*, p. 120.
26. *Ibid.*, p.128-9.
27. *Ibid.*, p.329.
28. Lenny Goldberg, *op.cit.*, p.69.
29. *Time*, Dec.25 1995- Jan.1 1996, p.68.
30. *Ibid.* p.65.
31. *Ibid.*, p.75.
32. Lenny Goldberg, *op.cit.*, p.66.
33. David Plotke, "Against Government" *Dissent*, Summer 1995, pp. 348-9.

